



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتادم



با سلام خدمت پدر معنوی و مهربانم آقای شهبازی و همه یاران گنج حضور، خدا قوت، فرزانه هستم از کرج.

موضوع: رحمت بی علت خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی، بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

آشنایی با برنامه گنج حضور همان رحمت بی علت خداوند است که در زمانی که در دردهایم و همانیدگی‌هایم غرق شده بودم و دست و پا می‌زدم که خودم را نجات بدهم به من عطا شد.

این موضوع را درک کرده‌ام که با من ذهنی خدا را شکر می‌کردم، ولی افکارم و اعمالی که از من سر می‌زد کاملاً خلاف آن سپاس‌گزاری بود، زیرا من ذهنی یک تناقض بزرگ است، فکر و عمل و کلام با هم مغایرت دارد.

چقدر خداوند مهربان است و چه اندازه بخشنده که کلام از بیان آن عاجز است که از تمام خطاها و نفاق و دورویی، ناسپاسی من بنده چشم‌پوشی می‌کند و نیاز مرا بهتر از خودم می‌داند و در لحظه‌ای که تماماً به بن بست رسیده‌ام، رحمتش را به سوی من می‌فرستد، بی علت و بدون خدمت و حتی ذره‌ای آگاهی به شکرگزاری حقیقی از طرف من مرا از چاه تنگ و تاریک همانیدگی‌ها به سوی نور و روشنایی هدایت می‌کند.

اکنون بسیار حس خوشبختی و سعادت دارم که به این موضوع پی برده‌ام، سر از پا نمی‌شناسم و با تمام وجود به پای‌ماچان زندگی می‌روم، و با عذرخواهی به خاطر تمام لحظاتی که در بی‌خبری بودم و سپاس‌گزاری به خاطر رحمت و عنایتش لحظه‌به‌لحظه قدردان و سپاس‌گزار هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵

گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

این حس ارزشمندی که خداوند به من عطا فرموده و حس آرامش و امنیت که اکنون میهمان دلم است را با جان و دل و تسلیم و پذیرش بی قید و شرط پذیرا هستم و از آن مراقبت می‌کنم.

سپاس گزارم از مولانا به خاطر تک تک کلماتی که در غالب شعر از زبانش توسط زندگی جاری شده است، کلامی که متعلق به این جهان نیست، ماورایی است، کلامی که هر کلمه‌اش دواي درد است، کلید است که قفل دل‌های ما را باز می‌کند، راه‌گشای ره گم کرده‌ای چون من است.

سپاس گزارم از جناب شهبازی که بیشتر وجودشان برای ما مثل پدری مهربان است، که با تفسیر ابیات و روشنگری عالمانه چراغ راه ما شده‌اند.

قدردان تمام زحماتی که شبانه‌روز برای آگاهی و بیداری ما می‌کشند هستیم و از خداوند برایشان آرزوی تندرستی و توفیق روزافزون دارم.

امیدوارم این نوری را که در راه من تابانده‌اند را با کار روی خودم و شناسایی دردها و همانندگی‌هایم و تلاش برای عدم کردن مرکز جبران کنم.

آقای شهبازی عزیز، پدر مهربانم، شما همان رحمت بی علت خداوند هستید که در خانه‌های ما نور امید و شادی به ارمغان آورده‌اید، بی‌نهایت سپاس گزارم و دوستتان دارم.

و در پایان ابیاتی از برنامه ۹۷۳ را انتخاب کرده‌ام که خدمت شما ارائه می‌کنم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴

کین جهان چاهی است بس تاریک و تنگ

هست بیرون، عالمی بی بو و رنگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۵

بعدِ نومیدی، بسی امیدهاست

از پسِ ظلمت بسی خورشیدهاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

گر همی خواهی که بفروزی چو روز

هستی همچون شبِ خود را بسوز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

سجده‌گه را تر کن از اشکِ روان

کای خدا تو وارهاشم زین گمان



فضای گشوده شده در این لحظه سجده گاه است. ای انسان، در پای ماچان باش و از خداوند بخواه تا تو را از گمان من ذهنی رها کند.

آقای شاپور عبودی

تا بمیرد تیرگی ای نور نور

هین بکش ما را ز تاریکی به نور

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی ثباتی ده نجات

خانم فرزانه از کرج



با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۷۵، غزل شماره ۲.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها

در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها

همه چیز در پرتو هدایت و در دایره امنِ الهی تو، در فضای گشوده عمق می‌یابد. جان‌های مشتاق طایر کوی تو می‌شوند و روحانیان، روح‌های جسته از محدودیت ذهن، با تو در احوالی دگر که «مُقَلَّبَ الْقُلُوبِ وَ الْأَبْصَارِ» و «مُحَوَّلَ الْحَوْلِ وَ الْأَحْوَالِ» هستی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در لأَحِبُّ الْأَفْلِينَ، پاکی ز صورت‌ها یقین

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها

«لأَحِبُّ الْأَفْلِينَ» پرچم عشاق تو که هر لحظه بر گرد تو می‌گردند و جان خویش از هر همانیدگی خالی می‌کنند، پاسبانی مرکز عدم را می‌دهند که تو پاک و منزهی از هر صورت و جسمی که به دل راه یابد. سبحان الله ذکرشان که حمد و ستایش و گشتن حول مرکز عدم شایسته وجود توست و این‌گونه هر دم بر جان پاک از همانیدگی‌ها سروش عالم غیب در گوش نجواها می‌خواند.



حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۷

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب

سروشِ عالمِ غیبم چه مُرده‌ها داده‌ست

که ای بلندنظر شاهبازِ سدره‌نشین

نشیمن تو نه این کنج محنت‌آبادست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریایِ خون

ماهت نخوانم ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها

که اگر شاهبازی و سدره‌نشین عالم «الست» را فراموش کرده و جیره‌خوار همانیدگی‌های ریز و درشت شوم، قد تراشیده و نخراشیده ذهن به امر «قضا و کن‌فکانت» درهم پیچیده و سرنگون خواهد شد تا از تمام روی‌ها و جهت‌ها متوجه قبله جان و روی اصلی تو شوم و ماهت نیز نخوانم که از تمام اوهام و تصویرات دوری و برتر از آن چه در عقل ناقص و کوچک ذهن بگنجد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته

یک قطره خونی یافته از فضل این افضال‌ها



و شگفتا از هیبت و عظمت عشق که چون بر جان آدمی می‌آید کوهِ همانیدگی‌ها را به قدرت خویش می‌شکافد و عصارهٔ آن اشتیاقی با غمی بس عظیم که مبارک‌ترین غم است و جذوب رحمت و عنایت تو که برکات را روانهٔ جان آدمی می‌کند و او را هر دم مشتاق‌تر.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲

ای سروران را تو سندی، بشمار ما را ز آن عدد

دانی، سران را هم بُود اندر تبّع دنبال‌ها

چون به چشم جان‌بنگری، بزرگان و سروان عالم جان‌های در اتحاد با اویند. پس خداوندا، جان مرا نیز چون آن‌ها لایق عظمت عشق خویش بگردان هرچند هنوز از هشیاری جسمی رها نشده‌ام، اما قلاووز و پیشوایان در این راه جان‌های بیدار و متصل با اوست که از جوار آن‌ها طلب حقیقی در جانم بجوشد و مطلوب من حقیقتاً تو باشی و دیگر هیچ.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی

با نقدِ تو جانِ کاسدی، پامال گشته مال‌ها

و آدمی را مسجود مالیک آفریده و تاجِ «کرمنا» بر فرق او نهادی، تا خویش به مرتبهٔ «أَسْفَلَ سَافِلِينَ» نیفکند، دچار قضاوت و مقایسه نشود، نقدِ هشیاری جسمی خویش به‌بهای بهشت فضای گشوده‌شده قربانی کند و تعلقات و همانیدگی‌ها در حضور این جان رنگ بازد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آن کاو تو باشی بالِ او، ای رفعت و اجلالِ او

آن کاو چنین شد حالِ او، بر روی دارد خالِها

و آن که فضا را بگشاید مشمول عنایت خداوند می شود که عزت و بزرگی و شرف انسان به خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها است و آن گاه نشان این مرکز عدم در هر چهار بعد به نیکی قابل مشاهده که خداوند هر دم در کار و خلقی جدید است و جان انسان متصل به او آباد و شاد از نفخات ایزدی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پی گل می زهد

صَرافِ زر هم می نهد جو بر سرِ مثقالِها

اما همان طور که جان را قدرت و کششی است به اصل خویش، نیروی ذهن نیز موازی با آن در کار است تا قدرت خویش اعمال کند و بسته به جدی گرفتن و به مرکز راه دادن اجسام در آن قدرت و نیروی خویش اعمال می کند و آدمی هر دم مورد امتحان و آزمایش که خداوند می فرماید: «آیا پنداشتید همین که گفتید ایمان آوردیم، امتحان نمی شوید و به حال خود رها می گردید؟»

پس امتحان بر امتحان است، اما شرط ماندن در راه تسلیم و صبر که سرگین‌های جو با این اتفاقات به سطح آمده و آدمی را از خواب پندار کمال درمی آورد و آن گاه اگر خود را ملامت نکرده، و همچنان در راه این بیداری با صبر و استقامت بماند خداوند پاداش او را می دهد که ذره‌ای فضاگشایی، عدم کردن مرکز، به مرکز نیاوردن اجسام از چشم خداوند پنهان نمی ماند



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

فکری بدهست افعالها، خاکی بدهست این مالها

قالی بدهست این حالها، حالی بدهست این قالها

و تمامی افعال آدمی از دریای جان او می جوشد تا از دریا و بحر شور آبکش است یا جانش در اتحاد با دریای شیرین یکتایی است؟ و تمام همانیدگیها هرچند امروز در نظر انسان بزرگ می نماید در ابتدا چون خاک بی ارزش بود و با راه یافتن به مرکزش جزو دارایی او به حساب آمد و حال خویش بر آن گره زد و با کم و زیاد شدن آنها حال او هر دم متغیر گشت، اما دریای جان انسانهایی چون مولانا که با ذات خویش متحد گشتند، گوهر ناب معانی را با خلاقیت تمام بیرون آوردند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله

عشقی و شکری با گله، آرام با زلزالها

و خداوند گنجی نهان بود و با آفرینش انسان خواست تا در او تجلی یابد. پس بنای عالم بر یک عشق و خواستنی از جنس شعور و آگاهی برپا شد. و اما داستان فراموشی انسان که با خوردن همانیدگیها هر دم خود را در حجاب فرو برد زلزله ای شد که زمین همانیدگیهایش را لرزاند تا آن چه بلعیده بیرون ریزد و جانش پاک گردد. و اما حقیقت و جان اصلی آدمی بسیار بر این تبدیل و خانه تکانی مشتاق، هرچند در این سفر هنگام مواجهه با بی مرادیها بی صبر شد و شکایتها سر داد و باز هم چاره و آرام جانش در زلزالها تا از شدت سختی درسهایی که هنگام فرصت و فراغت و راحتی نیاموخته بیاموزد و به بیراهه نرود که جانی او را منتظر است و می خواهد در او به بی نهایت و ابدیت خویش زنده گردد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

توقیع شمس آمد شفق، طغرای دولت عشقِ حق

فالِ وصال آرد سبق، کان عشق زد این فال‌ها

طلوع آفتاب در هر سحرگاه یادآور رسالت انسان که باید پوسته توهمی ذهن بشکافد و چون آفتابی درخشان از دل تمام همانندگی و باورهای شرطی شده بیرون آید تا مهر و امضای خداوند بر تمامی کارهایش ثبت گردد و این‌گونه خویش را لایق خوشبختی و زیستنی که در خور اوست کند، نیک‌فال و مبارک‌قدم شود و هر جا حضور دارد خیر و رحمت خداوند را جاری سازد و اثر تمام فال‌های شوم ذهن در گذشته و دیگر من‌های ذهنی را در هم نوردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

از «رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» اقبال درویشان بین

چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها

درویش بی خویش است و خالی از هر لکه هر همانندگی، دست او آیتی است و رحمتی عالمین را که به بی‌نهایت خداوند متصل است و دید محدودش در فراوانی و برکت دیده دوست رها گشته. پس همواره چون ابری تشنه باریدن خیر و رحمت است، فکرهايش خلاق، شادی‌اش بی‌سبب و آماده برای بارش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

عشق امر کل ما رقعهای، او قلم و ما جرعه‌ای

او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها



دریای یکتایی بس پهناور و عمیق که هر دم در خلق و آفرینشی نو است. حال در برابر این دریا اگر هنوز خود را در جدایی از او دور می‌بینم و دیده‌ علت‌بین دارم، در سبب خواهم پیچید، دنبال دلیل برای بیداری خواهم گشت، منتظر خواهم بود تا معجزه‌ای به من نشان داده شود و این درحالی است که همه عالم گواه حضرت او است که همه از او بیم و به‌سوی او نیز باز می‌گردیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

از عشقُ گردونِ مُؤْتَلَف، بی عشقُ اخترِ مُنْخَسِف

از عشقُ گشته دال الف، بی عشقُ الف چون دال‌ها

و هستی با عشق همه در وحدت و یکپارچگی و بی‌عشق همه در فسرده‌گی و انجماد. با نیروی عشق تمام کهنگی و پوسیدگی و زشتی و ناراستی‌ها قامتی چون الف صاف و بلند می‌یابد و بی‌عشق تمام انرژی حیات و نیروی زنده‌ زندگی با سرمایه‌گذاری در دردها تلف می‌شود و افسرده و منجمد می‌گردد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

أبِ حیاتِ أمدِ سَخُن، کأید ز علمِ «مِن لَدُن»

جان را ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمال‌ها

آب حیات و دم زنده‌کننده از فضای خالی از افکار، از دریای جان می‌جوشد و شفا می‌بخشد، امور بی‌سروسامان و از هم‌گسیخته را انسجام و وحدت می‌بخشد و آباد می‌کند و تنها راه که خلاقیت درون انسان و قدرت او به‌عنوان امتداد خداوند را آشکار می‌کند اتصال به مرکز عدم است تا اعمال انسان در پرتو هدایت این فضا ثمر دهد و نتیجه‌ درستی حاصل شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

بر اهلِ معنی شد سخن، اجمال‌ها، تفصیل‌ها

بر اهلِ صورت شد سخن، تفصیل‌ها، اجمال‌ها

آن‌گاه در اثر این بیداری آواز یک گنجشک کتاب درسی می‌شود که گوش عشق و راز آفرینش را در گوش جان نجوا می‌کند و از آن‌جا که در انسان‌ها و وضعیت‌ها نمی‌نگرد، به‌جای سؤال و پاسخ‌های شرطی‌شده ذهن، کتابی از درس و معنا را مقابل خود می‌یابد که حاوی پیغامی مهم است، پس انگشت اتهام را از جهان برگردانده، آن را متوجه شخص خویش می‌کند، چراکه دریافته‌است اتفاقات برای بیداری او طراحی شده‌اند، هرچند گوش گرِ ذهن از میان تمام مصیبت‌های وارده بر او فقط ناله و افغان کرده، پیغام زندگی را دریافت نمی‌کند و همواره خود را شخصی بدبخت می‌داند که بی‌دلیل مورد اصابت تیر قضا قرار گرفته و گویی خداوند با او عداوت و دشمنی‌ای دیرینه داشته!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر

کز ذوقِ شعرِ آخرِ شتر خوش می‌گشَد تَر حال‌ها

اما شفای حال انسان مانده در ذهن رسیده، دریای زندگی اینک مملو از دُر و گوهرهایی است که از میان جان‌های بیدار به بیرون طراویده، داروها و شفاها یکی پس از دیگری از هر نقطه و سرزمینی برخاسته و کافی است گوش ذهن را بیچنانیم تا در معرض این آموزه‌ها قرار گیرد و از قدرت اعجاز این اشعار و بیانات پس از مدتی گوش دیگری در او شروع به شنیدن کند و گویی آواز زشت ذهن خاموش شود و در افسانه خویش به‌دست حقیقت جاودانه عشق به فراموشی سپرده شود ان شاء الله.



ان شاءالله

والسلام

سرور از شیراز 🙏🌸



به نام عشق

و سلام بر همه عزیزان

نکات آموزنده از دفتر اولِ مثنوی از سخنان پدر بزرگوار.

(۱) هر کسی به خدا زنده شده، ضمیر دیگران را می‌تواند بخواند، هر چه را که ذهن بیندیشد، می‌فهمد.

پس ای مگس دل که از این همانیدگی به آن همانیدگی می‌پری و اندیشه‌خو هستی، دلت را نگه دار و به وسیله همانیدگی‌ها نیندش.

خداوند می‌خواهد از طریق شما فکر کند، پس شما خاموش باشید. همان اول صبح که از خواب پا می‌شوید به همانیدگی‌ها فکر نکنید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۸

هر که باشد شیر اسرار و امیر

او بداند هر چه اندیشد ضمیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۲۹

هین نگه دار ای دل اندیشه‌خو

دل ز اندیشه بدی در پیشی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی حاصلان

در حضورِ حضرتِ صاحبِ دلان

(۲) در داستان شیر و روباه و گرگ، شیر و سوسه‌های درونی آن دو را فهمیده بود، ولی چیزی نگفت و حرمتشان را نگه داشت. خداوند هم بی ادبی ما را نسبت به خودش که مرتب از فکر همانیده به فکر همانیده دیگر می‌پریم می‌بیند، اما چیزی نمی‌گوید و احترام ما را نگه می‌دارد، ولی سزای ما را خواهد داد.

اگر ما از خداوند چیزهای مادی بخواهیم، مثل خسیسانِ گدا هستیم و ادامهٔ من‌ذهنی بی ادبی نسبت به خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۱

شیر چون دانست آن وسواسِشان

وانگفت و داشت آن دم پاسبان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۲

لیک با خود گفت: بنمایم سزا

مر شما را ای خسیسانِ گدا

(۳) خداوند می‌گوید چرا همانیدگی‌ها یعنی این همه درد، عشق به قدرت، همانیدگی با پول، کنترل دیگران، احترام مصنوعی و غیره را نمی‌بینید ای خسیسانِ گدا؟ فکرهای شما همین چیزهای کوچک است؟ از من می‌خواهید خانه‌تان را



بزرگ تر کنم؟ شما این‌ها را پردهٔ بین من و خودتان کرده‌اید. چطور شما با من ستیزه می‌کنید و در کار و عمل و خرد من دخالت می‌کنید؟ فضا را باز کنید، من با قضا و کن‌فکان زندگی‌تان را اداره کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۳

مر شما را بس نیامد رای من؟

ظنّتان این است در اعطای من؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۴

ای خرد و رای‌تان از رای من

از عطا‌های جهان‌آرای من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس؟

تو چه کردی با من از خویِ خسیس؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۶

این چنین ظنّ خسیسانه به من

مر شما را بود؟ ننگانِ زَمَن



۴) ما می‌گوییم از جنس خداوند هستیم، ولی رفتارمان غیر خداگونه است. مثلاً حسادت می‌کنیم، خشم داریم، ظلم می‌کنیم و ...، یعنی ما منافق هستیم، چون در مورد خدا فکر می‌کنیم، با من‌ذهنی‌مان با خدای ذهنی حرف می‌زنیم و به زبان چیزی می‌گوییم، ولی در مرکزمان بت است.

خداوند جهان را از ننگان من‌ذهنی پاک می‌کند تا هیچ باشنده‌ای در جهان باقی نماند که مرکزش خداوند نباشد و جهانیان هم از این ماجرا عبرت بگیرند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۷

ظانین بالله ظنَّ السُّوء را

چون منافق سر بیندازم جدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۸

وارهانم چرخ را از ننگتان

تا بماند در جهان این داستان

۵) مال دنیا تبسم و لبخند خدا است. همین مال ما را مست و غافل می‌کند، پس بر این تبسم‌های شیر آسوده و ایمن نباشیم. او می‌خواهد ما را به خاطر شکوفا شدن برحسب همانیدگی‌ها که در مرکزمان قرار می‌گیرند و به خاطر آن‌ها می‌خندیم و پُز می‌دهیم و به آن‌ها مغرور می‌شویم مورد حمله قرار دهد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۹

شیر با این فکر می‌زد خنده فاش

بر تبسم‌های شیر، ایمن مباش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۰

مال دنیا شد تبسم‌های حق

کرد ما را مست و مغرور و خلق

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱

فقر و رنجوری به استت ای سند

کآن تبسم، دام خود را بر کند

با سپاس فراوان

مهردادخت از چالوس



با سلام و خدا قوت

نعره‌های لاأحب الأفلین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در «لاأحب الأفلین»، پاکی ز صورت‌ها یقین

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فروشد، گفت: فروشوندگان را دوست ندارم.»

«لاأحب الأفلین» یعنی کسی که مرکزش جسم است تصمیم بگیرد و شناسایی کند که آن چیز که ذهنش نشان می‌دهد آفل و گذراست. پس آن را به مرکزش نمی‌آورد. اما همین که دید ما دید همانیدگی‌ها شد، ما رفتیم به خواب چیزها و شب شد، دیگر با هشیاری نظر نمی‌بینیم. اگر از روی همانیدگی‌ها به فضای قدس به فضای پاکی ببریم، ناگهان این فضای مبارک گشوده می‌شود. فضا باز شود مرکز را عدم می‌کند و آن چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان نمی‌آوریم، این‌گونه در فضای «لاأحب الأفلین» ساکن می‌شویم.

وقتی با مرکز عدم و با فضای گشوده‌شده می‌بینیم، این چشم عدم که غیب‌بین است هم خدا را می‌بیند و هم چیزها را می‌بیند، هم آینه است و هم ترازو. در چشم‌های غیب‌بین ما مجهز به استعداد و علم فضاگشایی هستیم. زیرا جوهری در ما وجود دارد که بدون این‌که ما با ذهنمان آگاه باشیم، سکوت را می‌شنویم. خداوند به مرکزمان وحی می‌کند و



الهامات غیبی با خاموشی ذهن به ما می‌رسد و از آن فضای جان راه حل مشکلات می‌رسد. تمام دین‌ها براساس «لا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ» است، اگر به این عمل نکنند تمام اعمال ما بی‌فایده و بی‌نتیجه خواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۵۹

چون خلیل از آسمان هفتمین

بگذرد که لا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰

وآنکه أَفَلٌ باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ

با عشق و تشکر،

فاطمه از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com